

دیگران: جای دیگر اینجای ما

رضا باقرزاده‌مقدم



تان لوک گدار سر صفحه «اینجا و جای دیگر»

یک‌جا، برای پایان‌بخشی به همه سوال‌های مربوطه را ظاهرا از طریق پرداختن به سویه‌های روانی آن، سهل گرفته است که خواه‌ناخواه و بدون هیچ ارزش‌گذاری گفته‌های دلوز و تئاری در «آنتی‌ادیک» درباره روانکاوی به یادمان می‌آید. اینکه روانکاوی سعی دارد با پیش‌کشیدن صحنه‌پردازی‌های نمایشی، ارزش‌های تصویری و مشخص‌شده را جایگزین نیروهای مولد حقیقی کند. این نحوه برخورد ژیزک با ماجرا، بی‌آنکه از اساس خصومتی با ذات روانکاوی داشته باشیم، دست‌کم آنها را اینجا محق نشان می‌دهد. از این بابت او مشمول نقدهایی هم می‌شود که گذار به صحنه‌پردازی‌های تئاتری داشت - و پیش‌تر به آن اشاره شد. او دست‌کم اینجا با وعطف‌ها و به‌علاوه (+)ها و شکل مفصل‌بندی و نسبت‌سازی میان این یا آن چیز، غریبه است.

۲۰۱۳نوامبر۲۰۱۵

اما گفته‌های سلمان رشدی راجع به وقایع پاریس، در ۱۳ نوامبر ۲۰۱۵ هم از یک وجه، بی‌شباهت به حرف‌های ژیزک در ماجرای شارلی ابدو نبود؛ اینکه: «روح فنانیک تروریست‌ها نمی‌تواند تحمل کند که کسی از زندگی لذت ببرد. در آن لحظه‌ای که انسان از لذایت زندگی بهره می‌برد، آنها گمان می‌کنند که او یک عمل خلاف‌شرع انجام داده و گناهی مرتکب شده است… مهم است که به تروریست‌ها بخندیم و به آنها بگوییم: بروید بی کارتان. آمریکایی‌ها بعد از یادهم سپتامبر در مدت کوتاهی زندگی روزانه‌شان را از سر گرفتند». او اینجا انگار قادر نیست که بداند: «تروریسم نظامی است که در آن سرویس‌های امنیتی و فنانیسم حتی بی‌آنکه گاهی خود مطمئن باشند با هم کار می‌کنند»، روح فنانیک تروریست‌ها را می‌بیند اما فضای امنیتی شهر را نمی‌بیند. اصلا آن شمار از دوربین‌های کنترل‌بِه آن بزرگی را نمی‌بیند. یکی را رد می‌کند، اما از آن‌یکی حرفی نمی‌زند. «هم‌زستی دولت‌گرایی امنیتی و لیبرالیسم اقتصادی افسارگسیخته» را نمی‌بیند. آن‌گاه که خطاب به تروریست‌ها می‌گوید: «بروید پی کارتان»، فراموش می‌کند از مسئله مهم‌تر - از سازوکار کلان «ترور» - بگوید و لابد نمی‌فهمد این‌گونه شعارها چه سخت اگر، مرهمی بر زخم شهروندان ترس‌خورده فرانسوی پس از این فجایع باشد. از یادش می‌رود که تأکید کند: «امروزه تروریسم عنصری ذاتی در سیاست حکومت‌دولت‌هاست؛ عنصری که خلاصی‌ناپذیر به نظر می‌رسد» و در ضمن از آمریکایی‌ها که «در مدت کوتاهی زندگی روزانه‌شان را از سر گرفتند» از سر دوستی نمی‌پرسد که: «آیا می‌توان سیاست خارجی آمریکا را پس از ۱۱ سپتامبر بدون درنظرگرفتن ۱۱ سپتامبر منصور شد؟»

سرانجام

راجع به کاریکاتورها چیزی از چشم ژیزک دور مانده بود که جورجو آکامین، فیلسوف ایتالیایی، خیلی درست‌تر از او آن را می‌فهمید. ما چرا آن نبود که ژیزک می‌گفت. موضوع مهم‌تر که باید راجع به آن حرف زد، این است: «بازنمایی تیبیک در کاریکاتورها همان چیزی را به ذهن متبادر می‌سازد که رسانه‌های یهودی‌ستیز در دوران قدرت نازیسم انجام می‌دادند. به این‌ها ماجرا هم از قضا در «اینجا و جای دیگر» اشاره شده است: اینکه نازی‌ها جنازه (استخوان) آن تعداد بی‌شمار از یهودیان را در آن آخرین لحظه وقتی به گورهای عظیم دسته‌جمعی پرتاب می‌کردند، مسلمان‌شان می‌خواندند. آن منطق جابجایی که ژیزک از آن سردرمی‌آورد و خطرناک‌بودن شکل استدلال او هم همین شکلی است؛ نام کسی را به دیگری دادن و چیزی را به جای چیز دیگر گماردن؛ و این هیچ ربطی به این ندارد که رواداری و محافظه‌کاری خوب است یا بد.

اندیشه

۱. سپتامبر سیاه

گذار در فاصله سال‌های ۱۹۷۰ – ۱۹۷۴ به سفارش «فتح» فیلمی ساخت به نام «اینجا و جای دیگر» که در ابتدا قرار بود نامش همان «فتح» باشد و در انتها البته نقطه انفصال او از فیلم‌های مربوط به گروه «ژیکا ورتوف» و به‌نوعی در نقد فیلم‌های آن گروه بود؛ گروهی که او و گورن در سال ۱۹۷۰ برایش یک مانیفست «چه باید کرد؟» در ۳۹ بند نوشتند و طی سال‌های ۱۹۶۹ – ۱۹۷۲ بیشتر با همکاری همین دو، فیلم‌هایی چون «ولادیمیر و ژزا»، «صداهای بریتانیایی»، «مبارزه در ایتالیا»، «پراودا»، «باد شرق» و «نامه به جین» در آن ساخته شد. گذار در فیلم Weekend در ۱۹۶۷ «پایان سینما» را اعلام کرده بود و از این پس می‌خواستس طور دیگری کار کند (کار دیگری کند). پس، بعد از ماجراهای مه ۱۹۶۸ بین او و گورن که از رهبران جنبش دانشجویی آن وقت بود و حالا به فرم تازه‌ای از سیاست و سیاسی‌شدن، می‌اندیشید (این‌بار با اتکا به فیلم)، دوستی و همکاری‌ای شکل گرفت و چیزی که این دو را به هم می‌رساند، همان فیلم- سیاست بود. خیلی فرمال اگر بگوییم؛ حرکتی از گذار به گورن و از گورن به سوسی گذار، البته با تمایزگذاری میان «ما باید فیلم سیاسی بسازیم» و «ما باید به شیوه‌ای سیاسی فیلم بسازیم» و صراحتا جهت‌گیری به سوی این دومی. گذار در «اینجا (و) جای دیگر» بیش از همه با پیش‌بردن منطق بازنمایی تا نهایت ممکن، منطق بازنمایی‌ی را به سه سخره می‌گیرد و آن را از اعتبار می‌اندازد. موضوع اصلی همان‌ET، همان واو عطف، همان به‌علاوه (+)ها و یک حقیقت اعداد است. چگونگی مفصل‌بندی تصاویر و صداها و چیزی که آنها را به هم مرتبط می‌کند. آیا حاصل‌جمع تصویر یک و دو، تصویر (۲+۱) است؟ به‌پرسش‌گرفتن دوباره ذات فرم سینمایی. آیا ما می‌توانیم کاری کنیم که خود را از بازی‌های معمول ربطدهی تصاویر به هم خلاص یا کسر کنیم. چیزی که مثلا شهادت دهد از مفصل‌بندی به شکل دیگری سود می‌بریم؟ چیزی که گواه این باشد که ما سرهم‌بندی نمی‌کنیم. فرم تازه‌ای از آرایش نیروها را یافته‌ایم و…

نه! نمی‌شود. اما با این‌همه گذار شکل این مفصل‌بندی را به رویت می‌گذارد؛ شکل این دستکاری، شکل ساخت و روند تولید فیلم، جایی که علی‌الظاهر فیلم و نحوه تولیدش به موضوع خود بدل می‌شود و از ماهیت خود می‌پرسد. آیا یک فرانسوی نوعا سرخورده از ۱۹۶۸ می‌تواند حالا در سال ۱۹۷۰ به جای فرانسه (اینجا)، در فلسطین (جای دیگر)، انقلاب کند؟ نه! نمی‌شود. آتجا، «جای دیگر» است و یک محتوای نامولد فلسطینی جای هم نیستند. با این‌همه آنها در بند ۲۹ مانیفست‌شان همان سال نوشته بودند: «اتحاد، کشمکش و مبارزه اصادا است برای آگاهی از این نکته که هر دو، یکی هستند» و در ضمن آنها نمی‌خواستند به هر قیمتی از اتحاد حرف بزنند (همان‌طور که نمی‌خواستند فیلمبرداری کنند و دانشجویانی که می‌نوشتند: «اتحاد دانشجویان و کارگران» - بند ۲۸ مانیفست).

آری! «دیگران: جای دیگر اینجا ما»؛ و این یعنی دیگران، همان‌هایی هستند که در جای دیگر، اینجا می‌ماند. این زندگی می‌کنند. فیلم می‌خواهد همین را بگوید. اما این واقعیت ندارد. واقعیت چیز دیگری است. واقعیت این است که دیگران در «جای دیگر» هستند و ما «اینجا». واقعیت این است که من یک فرانسوی هستم و فتهام اتجا فیلم بسازم. من احتمالا همان سوزَه - فاعل شناسا - هستم و آنها، آن تصاویر، صداها و کلمات، حاصل همه فکر، ویلا و پاپین‌کردن‌ها و دستکاری‌های من؛ من، اینجا در اتاق کارم و حالا دیگر در سال ۱۹۷۴ من، و این رابطه من با آنها، آن تصاویر، آن کلمات، آن صداها، آن نماها، آن جغرافیا، انگار ماب‌ارای همان رابطه سینما از اساس است با مخاطب. کسی حرف می‌زند، تصاویری روی پرده پخش می‌شوند و مخاطب فقط می‌بیند و می‌شنود و آن دیگری، یعنی «فیلم» نه چیزی می‌بیند و نه چیزی می‌شود. ارتباط یک سویه. «فیلم» زمان را به تملک می‌گیرد تا مکان را از اعتبار ساقط کند. انگار که همان منطق حاکم و پابین‌دست. پس حالا چه باید بکنم؟ «چه باید کرد؟»: سکوت. گذار پاسخ می‌دهد سکوت و با این همه او یک فیلم‌دراين‌باره ساخته است. او باید خود را از ریخت بیندازد، حتی سوزگی خودش را به سخره بگیرد، مدیوم‌اش را از ریخت بیندازد، سازوکار تولید فیلمش را از ریخت بیندازد، تا در انتها بگوید باید سکوت کرد. انگار همان‌که بلاتشو می‌گفت: باید به هیچ چیز، در مقام هیچ‌چیزش فرم بخشید، با همان «نکوهش هدفمند» که می‌گوید گذار به‌خصوص در آن-پنج شش سال‌ی پاش بود. «شرم» از چیزی که ساخته است.

اما دیگر چه؟ در جایی از فیلم می‌بینیم که چند انقلابی فلسطینی حلقه زده‌اند و از «برادری» می‌گویند؛ از اینکه دست به دست هم دهند و خندقی بکنند و نیروهای اسرائیلی را آتجا گیر بیندازند. از «وطن»‌شان می‌گویند. فکر مرگ خودشان را هم کرده‌اند؛ که البته همه‌شان سه ماه بعد کشته می‌شوند، با بسیار بسیار دیگر در آن «سپتامبر سیاه» معروف. اما برای گذار مهم‌تر چیست؟ بازنمایی اشغال مکان از طریق زمان. یا به عبارت بهتر، جایگزین‌کردن زمان به جای مکان. این زمان است که مکان را منهدم و متلاشی می‌کند.

تأمل کوتاه

قطعه‌ای از کتاب پابلو ایکلسیاس

مهمات سیاسی در زمانه بحران

ترجمه: علی سالم

هفته گذشته پودموس به نظام دوحزبی اسپانیا پایان داد. آنچه در پی می‌آید قطعه‌ای است از کتاب پابلو ایکلسیاس با عنوان «سیاست در زمانه بحران: پودموس و آینده دموکراسی در اروپا». در این کتاب ایکلسیاس توضیح می‌دهد که تا چه حد پودموس در زیرسؤال بردن اجماع سیاسی واقتصادی مسلط در اسپانیا موفق بوده و مخاطبان بیشتری را درگیر نظرات سیاسی خود کرده، نظراتی که اغلب محدود بودند به حلقه‌های بسته دانشگاهی.

اینیگو ارخون با خبرگزاری «لا توفسرا» تماس گرفت، یک شوی تلویزیونی اینترنتی که به بحث‌های اجتماعی و سیاسی می‌پردازد. ارخون گفت چیزی که موجب شد برنامه ما جواب دهد تأمین مهمات سیاسی برای مردمی بود که درگیر مبارزه‌ای هرروزه برای کسب آزادی‌اند. این بدی‌شک بزرگ‌ترین کاری بود که ما کردیم. لا توفسرا میزان بحث‌ها و ایده‌هایی بود که نخبگان رسانه‌ای، سیاسی و دانشگاهی سال‌های‌سال نادیده‌شان گرفته بودند با این بهانه که زیادی رادیکال‌اند. به لطف لاتوفسرا این ایده‌های سیاسی به بحث‌های رایج در میان عموم بدل شد. برای اولین‌بار، با وجود همه سختی‌ها و محدودیت‌ها، چپ تاکشوی خودش را داشت و مهم‌تر اینکه از همان ابتدا فقط با خودش حرف نزد.

مسلملا شرایط موجود کار ما را راحت‌تر کرد. بحران اقتصادی زیرپای اجماع سیاسی مسلط را خالی کرده بود و توده‌ای از مردم خشمگین با دادوفریاد خواستار سلاحی بودند تا در میدان جنگ ایدئولوژیک از آن استفاده کنند. برنامه ما کم‌کم و به سبک خود بحث‌های داغی را بین مردم خشمگین در محل کار، کافه، دانشگاه یا به‌جای دیگر به راه انداخت. از آن گذشته، استدلال‌های ما فراتر از بخش‌های متعدد و ایدئولوژی‌زده جامعه رفت و تعداد روزافزونی از مردم عادی را توانمند کرد. بسیاری از آنها، حتی اگر در مقیاس وسیع از ایده‌های ما حمایت نمی‌کردند، دلایل و نگرش ما را همچون ابزاری برای نقد شرایط حاضر و دفاع از لزوم تغییر به عاریت گرفتند. حس بنیان‌نهادن شیوه‌ای جدید برای برقراری ارتباط سیاسی خیلی رضایت‌بخش بود. در میان ما به‌خصوص آنها که متفکران حرفه‌ای بودند (مثل استادان یا محققان دانشگاه‌ها یا موسسات مستقل) از موفقیت برنامه خوشحال شدند. چون به این معنا بود که تلاش‌های معمول ما دیگر فقط برای حرفه دانشگاهی‌مان نبود، بی‌هیچ تأثیری در آن‌سوی دیوارها، بلکه این تلاش‌ها بخشی از آنچه را ما در طول تحصیل از جامعه‌اخذ کرده بودیم به خود جامعه پس می‌داد. چنان‌که یکی از بهترین مورخان زنده اسپانیا، خوزه فوئنتا نا نیش‌وکنایه می‌گوید، اکثریت قریب‌به‌اتفاق مقالات دانشگاهی حتی یک‌بار هم راجعی به آنها داده نمی‌شود؛ هدف از آنها فقط حفظ رتبه‌بندی علمی نویسنده‌شان است. نویسنده این مقالات انتظار دارند حتی کفر آنها را بپذورند.

ما مشتاق بودیم کار فکری‌مان فراتر از عرصه‌های آکادمیک برود و لا‌تورکا این امر را ممکن ساخت. از طرف دیگر، فعالیت در زمینه علوم اجتماعی - به‌خصوص با انگیزه‌های اضافی دستمزد یا اعطای بورس- وقتی برای رمزگشایی از وضعیت سیاسی واقتصادی در میان باشد امتیازی برای شما محسوب می‌شود، مثل آتش نشانی که برای خاموش‌کردن آتش (و نیز برای روشن‌کردن آن) مجهزتر از همیشه باشد. مشکل اصلی اینجاست که همه قبول دارند آتش‌نشان‌ها مفیدند ولی قبول ندارند متفکران سیاسی حرفه‌ای هم مفید باشند. ما از این موضوع سرخورده شده بودیم. بدون یک «روشنفکر ارگانیک» (اصطلاح گرامشی برای «حزب» که منجر به چیزی بیش از یک ساختار اجرایی برای رقابت‌های انتخاباتی می‌شود)، در حصار دیوارهای دانشگاهی‌مان گیر کرده و از جامعه جدا افتاده بودیم. در دام یک چپ، چپ اسپانیایی، که بی‌نظمی‌های کودکانه و کهنه تصعیفش کرده بود. آگاهی دردتان از نحوه بررسی موضوعات مهم سیاسی و ایدئولوژیک در رسانه‌ها این وضعیت را تشدید می‌کرد، رسانه‌هایی که ما هیچ صدایی در آنها نداشتیم. لا توفسرا، ما را قادر ساخت با تزلزل و دشواری فراوان در این زمین مبارزه کنیم، ولی به نتایجی دست یافتیم که روزبه‌روز بیشتر می‌شد و هرگز متوقف نشد.

به‌تدریج بزرگ‌تر و بهتر شدیم. چندان نگذشت که پیام ما حتی به امپراتوری رسانه‌های خصوصی رسید، یعنی وقتی آنها تشخیص دادند ایده‌ها ما و نحوه پیشبرد آنها آثار بینندگان‌شان را بالا می‌برد. وقتی فعالان یا تبلیگران لا توفسرا بتوانند درباره افکارشان در تلویزیون و اینترنت صحبت کنند تعارض‌ها آرا، واقعا بهتر می‌شود. گرچه دنیای رسانه‌ها تقاضات خطرناکی دارد که باید با دقت از آنها استفاده کرد، جنگ‌های رسانه‌ای قوانین خود را دارد و باید در زمین ایده‌ها رقابت کرد تا هژمونی به دست آورد. حضور منظم در برخی تاک‌شوهای سیاسی پربیننده در اسپانیا نشانم داد تا چه حد مردمی که از آگاهی انتقادی برخوردارند و روزبه‌روز بر تعدادشان افزوده می‌شود نیازمند استدلال‌ها، تبیین‌ها و نظرات منظرست‌لادانند که آنها کمک کند تا دنیای نامرئوم‌شان سر در بیاورند، نظراتی که خشم آنها را به‌حق بداند، به آن پاسخ دهد و موجب شود خود را جزئی از جامعه‌ای بداند که می‌خواهند تغییرش دهند. وقتی در کافه، سیوبرمارکت، یا خیابان به کسانی برمی‌خورم که می‌خواهند از من برای مقابله با کارشناسانی که تا همین اواخر راه خودشان را می‌روند تشکر کنند، وقتی آنها می‌گویند من افکار آنها را به زبان برآورده‌ام، یا همکارانم از گفته‌ام که آنها کمک کند تا همیشه دوست داشته‌اند بگویند، احساس می‌کنم دایرم کاری می‌کنیم که واقعا دیده می‌شود.

کلمه «کاست» معمولا به دزدهایی اطلاق می‌شد که چارچوبی سیاسی برپا می‌کنند تا دموکراسی را از مردم بزدند. این کلمه در واژگان سیاسی اسپانیا مسلط شده. امروز می‌توانیم دلگرم باشیم به دیدن صحنه رفت‌انگیزی از معماران سیاسی بحران که اشک تمساح می‌ریزند و می‌گویند «من از کاست نیستم». کتاب «سیاست در زمانه بحران» مجموعه‌ای ناچیز است از یادداشت‌های افشاگرانه که سودای آگاهی‌بخیز مهمات سیاسی برای استفاده عموم را در سر می‌پروراند. در این کتاب، من بیش‌هایی را جمع‌آوری کرده، ترتیب داده و دوباره فرمول‌بندی کرده‌ام که در بحث‌ها لا توفسرا مطرح شده؛ بحث‌هایی با دوستان و رفقایمان، مناقشاتی با دشمنان و متحدان نصفه‌ونیمه‌مان و نیز در مقالات و بخش‌های مقدماتی برنامه‌ای چندسال گذشته. من در چهار فصل کشیده‌ام درباره برخی مفاهیم سیاسی، تاریخ کشورمان و بحران اقتصادی که از نظر من موجب بحران رژیم سیاسی شده تعمم کنم. اسلاوی ژیزک می‌گوید «امروز، ایدئولوژی حاکم می‌کوشد یپذیریم تغییر رادیکال «ناممکن» است… یپذیریم نوعی دموکراسی که به بازی فاسد پارلمانارستری قابل‌تقلیل نیست «ناممکن» است». کتاب «سیاست در زمانه بحران» قصد دارد به مبارزه ایدئولوژی آتلهایی برود که امکان تغییر سیاسی را انکار می‌کنند.

ریویو

زیست اخلاقی در دنیای مدرن

کی‌یرکگور فیلسوف و متاله دانمارکی می‌گوید هر انسان درهرحال در یکی از این سه مرحله زندگی می‌کند: مرحله لذت‌طلبانه، مرحله اخلاقی و مرحله عاشقانه‌زیست. امروزه اخلاق‌مداران در وضعیت تناقض‌آلودی زندگی می‌کنند. از یک سو با یک سلسله‌ارزش‌های اخلاقی روبه‌رویند که متعلق به جهان گذشته است و از سوی دیگر با ارزش‌های جدید. امروزه مفاهیم و ارزش‌های جهان جدید از جمله آزادی، حقوق بشر، رعایت حقوق اقلیت‌ها و… مطرح است که در گذشته مطرح نبوده است و در فضای دוגانه‌ای قرار داریم. برای انسانی که می‌خواهد زیست اخلاقی داشته باشد اولویت با کدام ارزش‌هاست؟ محور کتاب «چالش‌های زیست اخلاقی» در قالب ۱۱ گفت‌وگو با متفکران و نواندیشان دینی درباره مفهوم زیست اخلاقی در دنیای مدرن و پاسخ به این سؤال است.

حبیب‌الله پیمان در «ایجاد فضای مشترک» درباره ارزش‌های جهان قدیم و ارزش‌های جهان جدید و چگونگی سازگاری با این تغییرات گفته است. محمد توسلی در «ایجاد فضا- تغییر تربیتی و جمعی امور» چگونگی فائق‌شدن بر تناقضات زندگی مومنانه و دنیای واقعی را در ارجاعاتی به برخی کشورهای مسلمان همچون مالزی توضیح می‌دهد. سروش دباغ در «سرمشق سوم» از سنتر اخلاقی خاص حاصل ترکیب اخلاق جهان قدیم و اخلاق جهان مدرن می‌گوید و راهی را سعی دارد با پیش‌کشیدن صحنه‌پردازی‌های نمایشی، ارزش‌های تصویری و مشخص‌شده را جایگزین نیروهای مولد حقیقی کند. این نحوه برخورد ژیزک با ماجرا، بی‌آنکه از اساس خصومتی با ذات روانکاوی داشته باشیم، دست‌کم آنها را اینجا محق نشان می‌دهد. از این بابت او مشمول نقدهایی هم می‌شود که گذار به صحنه‌پردازی‌های تئاتری داشت - و پیش‌تر به آن اشاره شد. او دست‌کم اینجا با وعطف‌ها و به‌علاوه (+)ها و شکل مفصل‌بندی و نسبت‌سازی میان این یا آن چیز، غریبه است.

اما گفته‌های سلمان رشدی راجع به وقایع پاریس، در ۱۳ نوامبر ۲۰۱۵ هم از یک وجه، بی‌شباهت به حرف‌های ژیزک در ماجرای شارلی ابدو نبود؛ اینکه: «روح فنانیک تروریست‌ها نمی‌تواند تحمل کند که کسی از زندگی لذت ببرد. در آن لحظه‌ای که انسان از لذایت زندگی بهره می‌برد، آنها گمان می‌کنند که او یک عمل خلاف‌شرع انجام داده و گناهی مرتکب شده است… مهم است که به تروریست‌ها بخندیم و به آنها بگوییم: بروید بی کارتان. آمریکایی‌ها بعد از یادهم سپتامبر در مدت کوتاهی زندگی روزانه‌شان را از سر گرفتند». او اینجا انگار قادر نیست که بداند: «تروریسم نظامی است که در آن سرویس‌های امنیتی و فنانیسم حتی بی‌آنکه گاهی خود مطمئن باشند با هم کار می‌کنند»، روح فنانیک تروریست‌ها را می‌بیند اما فضای امنیتی شهر را نمی‌بیند. اصلا آن شمار از دوربین‌های کنترل‌بِه آن بزرگی را نمی‌بیند. یکی را رد می‌کند، اما از آن‌یکی حرفی نمی‌زند. «هم‌زستی دولت‌گرایی امنیتی و لیبرالیسم اقتصادی افسارگسیخته» را نمی‌بیند. آن‌گاه که خطاب به تروریست‌ها می‌گوید: «بروید پی کارتان»، فراموش می‌کند از مسئله مهم‌تر - از سازوکار کلان «ترور» - بگوید و لابد نمی‌فهمد این‌گونه شعارها چه سخت اگر، مرهمی بر زخم شهروندان ترس‌خورده فرانسوی پس از این فجایع باشد. از یادش می‌رود که تأکید کند: «امروزه تروریسم عنصری ذاتی در سیاست حکومت‌دولت‌هاست؛ عنصری که خلاصی‌ناپذیر به نظر می‌رسد» و در ضمن از آمریکایی‌ها که «در مدت کوتاهی زندگی روزانه‌شان را از سر گرفتند» از سر دوستی نمی‌پرسد که: «آیا می‌توان سیاست خارجی آمریکا را پس از ۱۱ سپتامبر بدون درنظرگرفتن ۱۱ سپتامبر منصور شد؟»



چالش‌های زیست اخلاقی به کوشش غلامعلی صفاریان
ناشر: شرکت انتشارات قلم
قیمت: ۱۸۵۰۰ تومان